

ابن سینا

درکامضا و افسانه های طبی منسوب به ابن سینا

دکتر محمود نجم آبادی

رئیس بخش تحقیقات تاریخی طبی و بهداشتی

دانشکده بهداشت دانشگاه تهران

آمده است و در زیر نقل میگردند :

حکایت ۱ - ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسن احمد بن محمد السهلی . مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق . اما ابونصر عراق برادرزاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود ، و ابوالخیر خمار در طب ، ثالث بقراط و جالینوس بود و ابوریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبدالجلیل بود و ابوعلی سینا و ابوسهل خلف ارسطو طالیس (ارسطو) بودند در علم حکمت که شامل است همه علوم را . این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند و با یکدیگر انسی در مجاورت و عیشی در مکاتبت میکردند . روزگار بر نپسندید و ملک رو نداشت ، آن عیش برایشان منغض شد و آن روزگار برایشان بزیان آمد .

از تردید سلطان یمین الدوله محمود معروفی رسید با نامه ای ، مضمون نامه آنکه : شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل که عذیم النظیرند چون فلان و فلان ، باید که ایشان را به مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند ، و ما بعلوم و کفایت ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علی میکال بود که یکی از افاضل و امثال (برگزیده قوم) عصر و اعجوبه ای بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولت ملک او رونقی داشت و دولت او علوی و ملوک زمانه او را مراعات همی کردند و شب از او به اندیشه همی خفتند .

خوارزمشاه خواجه حسین بن میکال را بجای پیک فرود آورد و علفه (آنچه پادشاهان برای پذیرائی سفرا و لوازم نگاهداشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان به مصرف

چنانکه در سلسله مقالات پیشین به نظر خوانندگان گرامی رسید ، شیخ در درمان بیماران قبل از آنکه به مقام صدارت برسد ، چند شاهکار بزرگ از خود نشان داده و در نتیجه ، بر اثر شفا یافتن بیماران شهرت یافت تا آنجا که به دربار پادشاهان و امراء راه یافته است .

اما درمانها و افسانه های طبی مربوط به شیخ در این باره متعدد میباشد و این مطلب بسیار طبیعی است ، چرا که از فردی با چنان جودت ذهن و سرعت انتقال و احاطه بر علوم ، مستبعد نیست که درمانهای عجیب و غریب نموده باشد و حتی اگر تعداد معالجات غریبه وی نیز محدود باشد ، نسبت دادن درمانهای بسیار به چنین دانشمندی آسان است . توفیق بی سابقه شیخ در فرا گرفتن علوم و اینکه در هجده سالگی جمیع علوم زمان خود را فرا گرفته و نسبت به آنها صاحب رأی و نظر شده و همچنین در بیست و یک سالگی به تألیف و تصنیف کتاب علمی و فلسفی پرداخته ، باعث شده است که وی مورد اعجاب و تحسین معاصران خویش از عارف و عامی قرار گیرد تا آنجا که پزشکان مجرب و سالخورده و دانشمند بخارا از وی استمداد جویند .

از طرفی چون زندگی این مرد عجیب از اسرار و رموز خالی نبوده و احوالش در سفر و حضر و دوران وزارت و صدارت و حبس و امثال آنها شباهت به احوال یک فرد عادی و زندگی آرام سایر معاصرانش نداشته ، بلکه پر از تشب و فراز بوده است و بدین مناسبت تحت عوامل بالا و همچنین بسیاری از عوامل دیگر داستانها و افسانه های زیادی به وی نسبت داده شده است .

قدیمترین کتاب پارسی که داستانهای ابوعلی در آن آمده کتاب چهارمقاله نظامی عروضی است که به سال ۵۵۰ هجری قمری تألیف شده و شامل چند داستان از وی می باشد که در مقالات چهارم زیر عنوان « در علم طب و هدایت طبیب »

رسانند) شگرف (خوب و عجیب و بزرگ) فرمود و پس از آنکه او را بار داد، حکماء را بخواند و این نامه برایشان عرضه کرد و گفت: محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته من نتوانم که مثال او را امتثال نمایم و فرمان او را بنفاد (به جریان امر) نپیوندم. شما در این چه گوئید؟» ابوعلی و ابوسهل گفتند «مانرویم». اما ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات سلطان همی شنیدند. پس خوارزمشاه گفت: «شما دوتن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را بار دهم، شما سرخویش گیرید».

پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه بیابان روی به گرگان نهادند. روز دیگر خوارزمشاه حسین بن علی میکال را بار داد و نیکوییها پیوست و گفت: نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد. ابوعلی و ابوسهل برفته اند. لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند، و به اندک روزگار برگ ایشان بساخت و با خواجه حسین میکال فرستاد و ببلخ بخدمت سلطان یمین الدوله محمود آمدند و بحضرت او پیوستند، و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بوده بود، و ابونصر عراق نقاش بود، بفرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشتند نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر (منشورها) باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف (رؤسای نواحی) درخواست که «مردی است بدین صورت و او را ابوعلی سینا گویند طلب کنند و او را بمن فرستند. اما چون ابوعلی و ابوسهل باکس ابوالحسین السهیلی از خوارزمشاه برفتند، چنان کردند که بامداد پانزده فرسنگ رفته بودند. بامداد بسر چاهساری فرود آمدند. پس ابوعلی تقویم برگرفت و بنگریست تا چه طالع بیرون آمده است، چون بنگرید روی بابوسهل کرد و گفت: «بدین که بیرون آمده ایم، راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم».

بوسهل گفت: «رضینا بقضاء الله. من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسیر (روان کردن) من در این دو روز به عیوق (ستاره معروف سرخ رنگ) میرسد و او قاطع است، مرا امیدی نمانده است و از این میان، ملاقات نفوس خواهد بود (نمانده است)».

پس برانندند. ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد طریق را محو کرد و چون باد بیارامید، دلیل از ایشان گمراه تر شده بود. در آن بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد و دلیل

و ابوعلی با هزار شدت بیاورد (ابیورد) افتادند.

دلیل بازگشت و ابوعلی بطوس رفت و بنیشابور رسید، خلقی را دید که ابوعلی را میطلبیدند. متفکر بگوشه ای فرود آمد و روزی چند آنجا بیود و از آنجا روی بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود.

ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد. چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد. مگر در همسایگی او یکی بیمار شد، معالجت کرد، به شد. بیماری دیگر را نیز معالجت کرد، به شد. بامداد تاروره (ادار بیمار و ظرفی که در آن ادرار بیمار را ریزند به معنای هردو میباشد) آوردن گرفتند و ابوعلی همی نگریست و وخلص پدید آمد و روز بروز می افزود. روزگاری چنین میگذشت مگر یکی از اقرباء قابوس و شمشیر را که پادشاه گرگان بود عارضه ای پدید آمد و اطباء بمعالجت او برخاستند و جهد کردند و جدی تمام نمودند. علت بشفا نییوست و قابوس را عظیم در آن دلیستگی بود تا یکی از خدم قابوس را گفت که در فلان تیم (تیمچه یا کاروانسرای کوچک) جوانی آمده است عظیم طبیب و بغایت مبارک دست و چندکس به دست او شفا یافت.

قابوس فرمود که «او را طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند، که دست از دست مبارک تر بود».

پس ابوعلی را طلب کردند و بسر بیمار بردند. جوانی دید بغایت خوب روی و متناسب اعضاء خط اثر کرده و زار افتاده. پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره (اداری) که به بیماری دلالت دارد و اطباء چون در آن بنگرند علت بیماری را دریابند) بخواست و بدید، پس گفت: «مرا مردی می باید که غرفات (غرفه ها و راهها) و محلات گرگان را همه شناسد». بیاوردند و گفتند: «اینک!».

ابوعلی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت: «برگوی و محلتهای گرگان را نام برده!» آن کس آغاز کرد و نام محلتهای گفتن گرفت تا رسید بمحلتی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد، پس ابوعلی گفت: «از این محلت کویها برده (ذکر کن)» آن کس برداد تا رسید بنام کویی که آن حرکت غریب معاودت کرد پس ابوعلی گفت: «کسی میباید که درین کوی سرایها را بداند» بیاوردند و سرایها را بردادن گرفت تا رسید بدان سرای که این حرکت باز آمد. ابوعلی گفت: «اکنون کسی میباید که نامهای اهل سرای بتمام داند و بردهد» بیاوردند. بردادن گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد.

آنکه ابوعلی گفت: تمام شد.

پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت: «این جوان

در فلان محلت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان و فلان نام عاشق است و داروی او وصال آن دختر است و معالجت او دیدار او باشد» .

پس بیمار گوش داشته بود و در هر چه خواجه ابوعلی میگفت می‌شنید ، از شرم سر در جامه خواب کشید ، چون استطلاع کردند همچنان بود که خواجه ابوعلی گفته بود . پس این حال را پیش قابوس رفع کردند (عرض حال و دادخواهی نزد سلطان یا امیر) . قابوس را عظیم آمد و گفت : «اورا بمن آرید» . خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابوعلی را داشت که سلطان عین‌الدوله فرستاده بود ، چون پیش قابوس آمد گفت : انت ابوعلی (تو ابوعلی هستی ؟) .

گفت : نعم یا ملک معظم (بلی ای پادشاه معظم) . قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابوعلی را استقبال کرد و در کنارش گرفت و با او بریکی نهالی پیش تخت نشست و بزرگیها پیوست و نیکو پرسید و گفت : «اجل افضل و فیلسوف اکمل کیفیت این معالجه البته باز گوید (باز گوئی)» .

ابوعلی گفت : «چون نبض و تفسره بدیدم مرا یتیم گشت که علت عشق است و از کتمان سر حال بدینجا رسیده است ، اگر از وی سؤال کنم راست نگوید . پس دست بر نبض او نهادم ، نام محلات بگفتند . چون بمحلت معشوق رسید ، عشق او را بجنبانید ، حرکت بدل شد ، دانستم که در آن خجلت است . بگفتم تا نام کویها بگفتند چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد ، نام کوی نیز بدانستم . بفرمودم تا سرایها را نام بردند ، چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد ، سرای نیز بدانستم ، بگفتم تا نام همد اهل سرای بردند ، چون نام معشوق خود شنید بغایت متغیر شد ، معشوق را نیز بدانستم . پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن ، متعجب آمدم» .

قابوس از این معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجب بماند و الحق جای تعجب بود پس گفت : «یا اجل افضل اکمل ، عاشق و معشوق هر دو از خواهرزادگان منند و خاله‌زادگان یکدیگر . اختیاری (در اصطلاح منجمان عبارت از تعیین بهترین وقت از اوقات برای شروع امری) بکن تا عند ایشان بکنیم» .

پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندیده بکرد و آن عقد بکردند و عاشق و معشوق را بهم پیوستند . و آن جوان پادشاهزاده خوب صورت از چنان رنجی که بمرگ نزدیک بود ، برست .

بعد از آن قابوس خواجه ابوعلی را هر چه نیکوتر بداشت و از آنجا بری شد و بوزارت شهنشاه علاءالدوله افتاد و آن

خود معروف است اندر تاریخ ایام خواجه ابوعلی سینا .

حکایت ۲ - مالیکولیا^۱ علتی است که اطباء در معالجت او فرومانند . اگر چه امراض سوداوی^۲ همه مزمن است . لیکن مالیکولیا خاصیتی دارد بدیر زایل شدن و ابوالحسن ابن یحیی (یا ابوالحسن برنجی از پزشکان دوره اسلامی) اندر کتاب معالجت بقراطی که اندر طب ، کس چنان کتابی نکرده است برشمرد از ایتمه و حکماء و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علت معلول گشته‌اند .

اما حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الامام ابو جعفرین محمدابن سعیدالنشوی المعروف بصرخ (فرخ ، سرخ ؟) از الشیخ الامام محمدبن عقیل التفردینی از امیر فخرالدوله با کالیجار البویی که یکی را از اغره آل‌بویه مالیکولیا پدید آمد ، و او را در این علت چنان صورت بست که او گاوی شده است . همه روزه بانک همی‌کرد و این و آن را همی‌گفت که «مرا بکشید که از گوشت من هریسه (طعامی از گوشت و حبوب) نیکو آید» تا کار بدرجای بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و نهار (ناهار ؟) کرد ، و اطباء در معالجت او عاجز ماندند .

و خواجه ابوعلی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاءالدوله محمدبن دشتنریار بروی اقبالی داشت و جمله ملک در دست او نهاده بود و کلی شغل برای او و تدبیر او باز گذاشته و الحق بعد از اسکندر که ارسطایس وزیر او بود ، هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشته بود و از این حال که خواجه ابوعلی وزیر بود و هر روز پیش از صبحها برخاستی و از کتاب شفا دو کاغذ (صفحه) تصنیف کردی چون صبح صادق بدیددی شاگردان را بار دادی چون : کیا رئیس بهمنیار و ابومنصور بن زیله و عبدالواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی و من که با کالیجارم^۳ تا بوقت اسفار (به روشنایی روز درآمدن) سبقتها (مقداری از کتاب که همه روزه آموخته شود) بخواندیمی و در پی او نماز کردیمی و تا بیرون آمدمانی هزار سوار از مشاهیر و معارف و ارباب حوائج و اصحاب عرایض در سرای او گرد آمده بودی و خواجه بر نشستن و آن جماعت در خدمت او برفتندی چون بدیوان رسیدی سوار ، دو هزار شده بودی پس بدیوان تا نماز پیشین بماندی و چون بازگشتی بخوان آمدی . جماعتی با او نان بخوردندی پس بقیلوله (خفتن نیمروز) مشغول شدی و چون برخاستی نماز بکردی و پیش شاهنشاه شدی ، و تا نماز دیگر پیش او مفاوضه (گفتگو) و محاوره بودی میان ایشان

۱ - Melancolie

۲ - Maladie Melancoliques

۳ - شرح مربوط به شاگردان بوعلی در مقالات قبل آمده .

درمهمات ملك .

دو تن بودند که هر گر ثالی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغتی نبودی . پس چون اطباء از معالجت آن جوان عاجز آمدند ، پیش شاهنشاه ملك معظم علاءالدوله آن حال بگفتند ، و او را شفیع برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند . علاءالدوله اشارت کرد و خواجه قبول کرد ، پس گفت : « آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد » و با آن جوان گفتند : اوشادی همی کرد .

پس خواجه بر نشست همچنان با کوبه بر در سرای بیمار آمد و با تنی دو در رفت و کاردی بدست گرفته گفت : « این گاو کجاست تا او را بکشم » آن جوان همچو گاو بانگی کرد ، یعنی اینجاست .

خواجه گفت : « بمیان سرای آوریدش و دست ویای او را ببندید و فروا نکنید » ، بیمار چون آن شنید بدوید و بمیان سرای آمد و به پهلوی راست خفت و پای او سخت بیستند .

پس خواجه ابوعلی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد ، چنانکه عادت قصابان بود ، پس گفت : « واین چه گاو لاغری است ، این را شاید کشتن علف دهدش تا فربه شود » و برخاست و بیرون آمد و مردم را گفت که : « دست ویای او بگشاید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گوئید بخور تا زود فربه شوی » چنین کردند که خواجه گفت ، خوردنی پیش او بردند و او همی خورد و بعد از آن هر چه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که « نیک بخور که این ، گاو را نیک فربه کند » او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند .

پس اطباء دست بمعالجت او برگشادند چنانکه ابوعلی میفرمود ، یک ماه را بصلاح آمد و صحت یافت و همه اهل خرد دانند که این چنین معالجت نتوان کرد الا بفضلی کامل و علمی تام و حدسی راست .

این دو حکایت را نظامی عروضی سمرقندی همراه با حکایتی دیگر از شیخ ، در کتاب چهارمقاله خود در مقالات چهارم آورده که دیگران پس از وی با شروح چندی آنرا در کتابهای خود ذکر کرده اند (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به چهارمقاله عروضی که به همت شادروان دکتر محمد معین با تعلیقات و حواشی در تهران به سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ چاپ شده است) .

حکایت ۳ - غیر از داستانهای دوگانه بالا داستانهای دیگر نیز به ابن سینا نسبت داده اند ، منجمله معروف است که وی بیمار خود را بوسیله نخ یا ریشمانی که بین محل اجتماع

مردم و خانه اش بود کشیده و به معاینات از راه دور می پرداخته است .

مردم برای آنکه او را بیازمایند گربه ای را زیر چادر زنی گذارده و سر ریشمان را بیای او بستند ، ابوعلی طبق عادت نسخه ای نوشت چون آن را باز کردند چنین دیدند : باید باین بیمار پنج سیر گوشت نرم و دوشموش داده شود تا رفع علت گردد .

از این قبیل درمانهای افسانه ای در بسیاری از تواریخ و تراجم احوال بسیار دیده میشود که شیخ بادیدن بیمار و ملاحظه تاروره حدس زده که مثلاً بیمار در چند ساعت یا چند دقیقه میمیرد .

حکایت ۴ - در روضات الجنات آمده است :

آنگاه که شیخ به جرجان رسید ، دید مرده ای را دفن می کنند ، شیخ بر سر قبر حاضر شد و چون میت را در لحد نهادند گفت : « این شخص نمرده است او را در گور نگذارید » مردم از سخن شیخ به حیرت آمده گفتند . « این چه مطلبی است میگوئی ؟ » شیخ گفت : « او را در محلی خالی بمن سپارید که پس از چند روز او را زنده بشما بازگردانم » مردم چنان کردند ، چون مرده را بموضع خالی بردند شیخ او را فصد کرده چون قدری خون گرفت ، نفس آن شخص بر آمد ، شیخ رگ او را بگرفت و پس از ساعتی قدری دیگر خون برداشت آن شخص بنشست و از حال خود استفسار کرد ، شیخ او را خبر داد ، آنگاه شیخ به درمان وی قیام کرد تا صحت کامل یافت .

حکایت ۵ - ابوالحسن بیهقی در « تنمه صوان الحکمه » آورده و منتخب الدین یزدی در ترجمه آن بنام « درة الاخبار » گوید : « از تجارب او آن است که روزی صداعی صعبش طاری شد ، بدانست که ماده ایست که از حجاب سر فرودمی آید و شاید بود که به ورمی انجامد بفرمود تا برف بسیار بیاوردند در خرقة کتان پیچیدند و سر را بدان پیوشانید ، موضع سر قوی گشته از قبول نزول ماده ممتنع شد و خلاص یافت . و در خوارزم زنی مدت ها به مرض سل مبتلی بود ، فرمود که از شرابها به غیر از گلشکر چیزی تناول نکند تا صدمن گلشکر بخورد و شفا یافت » .

دوست فقیدم شادروان فضل الله صبحی مهدی کتابی تحت عنوان « افسانه های بوعلی » بمناسبت هزاره شیخ به سال ۱۳۳۳ شمسى بچاپ رسانده که در آن یازده افسانه و حکایت طبی از شیخ تحت عناوین بوعلی و بیمار ، حکایت عاشق مالخولیائی ، گربه بیمار ، بوعلی سینا ، بوعلی ، بوعلی و استاد ، خواجه ابوعلی ، ای وای ، دفتر جهان نما ، استاد بوعلی میباشد .